جلسه اوّل : اشکالات وارد بر نظر وهّابی‌ها و اخباری‌ها در تفسیر آیه نور

موعظۀ شب سه شنبه ٢٣ جمادی الثّانیة، سال ١٣٩٦ هجری قمری

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم

الحمدُ لِله ربّ العالَمین

و السّلام علی خیرِ خَلقه محمّدٍ و أهلِ بیته أجمَعین

و لعنةُ اللَه علی أعدائهم إلی یوم الدّین

 ﴿ٱللَهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ مَثَلُ نُورِهِۦ كَمِشۡكَوٰةٖ فِيهَا مِصۡبَاحٌ ٱلۡمِصۡبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ ٱلزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوۡكَبٞ دُرِّيّٞ يُوقَدُ مِن شَجَرَةٖ مُّبَٰرَكَةٖ زَيۡتُونَةٖ لَّا شَرۡقِيَّةٖ وَلَا غَرۡبِيَّةٖ يَكَادُ زَيۡتُهَا يُضِيٓءُ وَلَوۡ لَمۡ تَمۡسَسۡهُ نَارٞ نُّورٌ عَلَىٰ نُورٖ يَهۡدِي ٱللَهُ لِنُورِهِۦ مَن يَشَآءُ وَيَضۡرِبُ ٱللَهُ ٱلۡأَمۡثَٰلَ لِلنَّاسِ وَٱللَهُ بِكُلِّ شَيۡءٍ عَلِيمٞ﴾.[[1]](#footnote-1)

 سابقاً وعده دادیم که إن‌شاءاللَه در تفسیر این آیۀ مبارکه و سه آیه‌ای که در ذیل آن واقع شده‌، إن‌شاءاللَه به مقدار مقتضی مطالبی عرض شود.

## تفسیر آیه نور برای فهمیدن حقیقت ولایت، خیلی مُعِدّ است

 و تفسیر این آیات خیلی مُعِدّ و مُمِدّ است برای فهمیدن حقیقتِ ولایت، ولایت تکوینیّه و ولایت تشریعیّه که خداوند علیّ أعلیٰ به ائمّۀ معصومین علیهم السّلام و پیامبران و اولیاء خود عنایت فرموده. و ما در مباحثی که راجع به أمیرالمؤمنین علیه السّلام در دو ماه رمضان و بعضی از روزهای جمعه و غیر آن صحبت کردیم، هنوز در معنی ولایت به خصوص وارد نشدیم؛ چون ولایت، و شناختن معنی ولیّ و حقیقت ولایت و آثار ولیّ، و کیفیّت نزول مقام رحمت و افاضۀ فیض از جانب ذات مقدّس پروردگار بر ماهیّاتِ امکانیّه به واسطۀ نفس ولیّ و آیاتی که در آن لفظ ولیّ وارد است و معنی ولایت بحث شده، و آیۀ: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَهُ وَرَسُولُهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ وَيُؤۡتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ وَهُمۡ رَٰكِعُونَ﴾،[[2]](#footnote-2) و معنی احادیثی که از پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم متواتراً رسیده که: ”یا عَلیُّ أنتَ وَلیُّ کُلِّ مُؤمِنٍ و مُؤمِنَةٍ مِن بَعدی.“ بحث خیلی مهمّی است.

 بنابراین، بحث در معنی ولایت و حقیقت ولایت و شناخت کُنهِ ولایت از نقطه نظر عقل و از نقطۀ نظر آیات مبارکاتِ قرآن و أحادیثی که از پیغمبر و ائمّه رسیده، بسیار بحثِ جالب و زیبنده‌ای است، و حقّاً جا دارد که انسان تمام اطراف و جوانب این بحث را خوب بررسی کند.

 و من گمان می‌کنم که اگر بخواهیم وارد در این بحث بشویم و خوب اطرافش را بررسی کنیم و مطالب را در عین حال موجز و مختصر بیان کنیم، کمتر از بیست روز طول نمی‌کشد؛ و لذا هنوز ما وارد نشدیم؛ بسیاری از مباحث مفصّل بحثش شد، ولیکن بحث ولایت به عنوان ولایت، هنوز بیان نشده است.

 این آیات مبارکاتِ قرآن، اگر تفسیرش را خوب توجّه کنید، برای روشن شدن معنی ولایت خیلی کمک می‌کند. این آیه، آیۀ سی و پنجم از سورۀ نور، و سورۀ نور، سورۀ بیست و چهارم، از جزء هجدهم قرآن است:

## احتمالات موجود در معنای ﴿ٱللَهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾

 ﴿ٱللَهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾؛ «خدا نور آسمان‌ها و زمین است.»

 ﴿ٱللَهُ﴾ یعنی: آن پروردگاری که جامعِ جمیعِ صفاتِ کمال و جمال، و منزّه از صفات نقص و عیب است، که از آن تعبیر به صفات جلال می‌‌شود؛ این خدائی که دارای این اسماء و صفات است، نور آسمان‌ها و زمین است.

 یعنی چه نور آسمان‌ها و زمین است؟ یعنی خدا این نور حسّی است؟! آسمان‌ها و زمین چیزِ دیگرند؟ و این نوری که در آسمان‌ها و زمین است، همین نور حسّی خداست؟! پس بنابراین آن وقتی که آسمان‌ها و زمین نور ندارند، آن وقت دیگر خدا در آسمان‌ها و زمین نیست؟! معنی آیه این است؟! یا اینکه: ﴿ٱللَهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾ یعنی خدا نور دهندۀ آسمان‌ها و زمین است؟ خدا خودش که نور نیست، نور دهنده است؛ یعنی این آسمان‌ها و زمین، این نوری که دارند از ناحیۀ خدا است. مُنَوِّر یعنی نور دهنده، این است معنا؟!

 بعضی که جمود می‌‌کنند بر الفاظ قرآن، و معانی الفاظ را هم منحصر می‌دانند در معانی ظاهری و مادّی، می‌گویند: بله ﴿ٱللَهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾ یعنی: خدا همین نوری است که در آسمان و زمین دیده می‌شود، همین نور!

 این دسته افراد به دو قِسم تقسیم می‌شوند:

## تفسیر وهّابیون و اخباریون از این آیه شریفه

 یک دسته از اینها وهّابیون هستند، که آنها جُمود دارند بر ظاهرِ آیات قرآن، و از آن معانی مادّی و ظاهری به هیچ‌وجه من الوجوه تجاوز نمی‌کنند. ﴿ٱللَهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾ یعنی: خدا همین نور آسمانی است؛ ﴿ٱلرَّحۡمَٰنُ عَلَى ٱلۡعَرۡشِ ٱسۡتَوَىٰ﴾.[[3]](#footnote-3) یعنی: خدا روی کرسی سلطنت نشسته. کرسی هم یعنی همین میز و تختی که ما می‌گوییم. خدا یک تختی دارد، تخت پادشاهی دارد و روی آن تخت پادشاهی‌اش می‌نشیند. عرش که به معنی کرسی است، معنا می‌کنند به همین صندلی‌ها و کُرسی‌ها و تخت‌های مادّی و مشهود و محسوس، و خداوند که إستواء پیدا کرد بر عرش، یعنی روی کرسی سلطنت نشسته؛ و لذا اینجا که ما خدا را نمی‌بینیم، وقتی رفتیم به قیامت می‌پرسیم از جوانب آن، و خداوند را می‌بینیم که نشسته روی کرسی سلطنت.

 ﴿وَجَآءَ رَبُّكَ وَٱلۡمَلَكُ صَفّٗا صَفّٗا﴾.[[4]](#footnote-4) یعنی خدایِ تو روز قیامت می‌آید، و ملائکه هم صفّ به صفّ می‌آیند. خدا می‌آید چطور است؟ خدا به صورت انسان می‌‌آید، و پا هم دارد؛ چون آمدن پا می‌خواهد؛ ﴿وَجَآءَ رَبُّكَ﴾ یعنی خدا می‌‌آید با پاهای خود، و مردم هم با همین دو چشمِ بَصر خدا را کاملاً می‌‌بینند؛ آیه این‌طور می‌گوید؟!

 ﴿وَسِعَ كُرۡسِيُّهُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ﴾[[5]](#footnote-5) تخت پروردگار، تخت سلطنت و قدرت پروردگار بزرگیش به اندازۀ آسمان‌ها و زمین است‌؛ یعنی: خداوند علیّ أعلیٰ که روی آن کُرسی و تخت سلطنت می‌نشیند، آن کرسیش این‌قدر بزرگ است که آسمان‌ها و زمین‌ها را گرفته، و خدای به این بزرگی روی تخت و کرسی می‌نشیند.

 ﴿وَمَن كَانَ فِي هَٰذِهِۦٓ أَعۡمَىٰ فَهُوَ فِي ٱلۡأٓخِرَةِ أَعۡمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلٗا﴾[[6]](#footnote-6) کسی که در اینجا کور باشد در آخرت هم کور است، و راهش خیلی خیلی گُم است؛ معنایش این است که: از وقتی که نوزاد بوده کور شده، یا مادرزاد بوده، یا به مرضِ آبله یا تصادف یا با عمل جرّاحی این چشم را از دست داده‌اند، اینها در آخرت کورند و راهشان هم گم است، گُمراهند. آیه این نیست، اینها این‌طور می‌گویند.

 دستۀ دیگری هستند که اینها جمود بر ظاهر آیات قرآن می‌کنند و می‌‌گویند که: ﴿ٱللَهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾ نور یعنی: همین نور؛ ولی اصلاً می‌‌دانیم خدا که نور مادّی نیست؛ مسلّم از سنّت پیغمبر و از فرمایشات ائمّۀ اطهار علیهم السّلام برای ما روشن شده که: اصلاً ماهیّت خدا وجودِ مادّی نیست، جسم نیست، این مسلّم است، جای شک نیست؛ امّا ﴿ٱللَهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾ یعنی که خدا همان نور آسمان و زمین است، لذا ما این آیه را باید بگوییم، نمی‌فهمیم. ﴿ٱللَهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾ یک معنائی دارد که برای ما پنهان است، و اینها أخباریّین هستند که در بین علمای اسلام اینها بسیار زیاد هستند.

 و مقصودِ ما از أخباریّین در مقابل اصولیّین، آن افرادی هستند که بر ظواهر اکتفا می‌کنند، و به هیچ‌وجه تجاوز نمی‌کنند. اینها می‌‌گویند ﴿ٱلرَّحۡمَٰنُ عَلَى ٱلۡعَرۡشِ ٱسۡتَوَىٰ﴾ یعنی: خدا روی کرسی سلطنت نشسته؛ امّا کرسی او چه قسم است ما نمی‌‌دانیم و معنی این آیه را هم نمی‌فهمیم؛ ﴿وَسِعَ كُرۡسِيُّهُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ﴾ را نمی‌‌دانیم، ﴿وَجَآءَ رَبُّكَ وَٱلۡمَلَكُ صَفّٗا صَفّٗا﴾ را نمی‌‌فهمیم!

 ﴿يَدُ ٱللَهِ فَوۡقَ أَيۡدِيهِمۡ﴾؛[[7]](#footnote-7) «دست خدا بالای تمام دست‌هاست» وهّابی‌ها می‌‌گویند: خدا دست دارد؛ ﴿وَٱلسَّمَٰوَٰتُ مَطۡوِيَّـٰتُۢ بِيَمِينِهِۦ﴾؛[[8]](#footnote-8) «آسمان‌ها پیچیدۀ در دست خداست» یعنی: خدا دست دارد، مانند دستی که ما داریم!

 امّا علماء أخباریّین می‌گویند: نه! خدا دست ندارد، مسلّم خدا مثل ما نیست، جسم نیست، مرئی نیست، مُشاهَد نیست، ملموس نیست، بالاتر از این حرف‌هاست؛ امّا ﴿يَدُ ٱللَهِ فَوۡقَ أَيۡدِيهِمۡ﴾ یعنی چه؟ این را نمی‌فهمیم؛ ﴿وَٱلسَّمَٰوَٰتُ مَطۡوِيَّـٰتُۢ بِيَمِينِهِۦ﴾ یعنی چه؟ این را نمی‌فهمیم. پس بنابراین اینها می‌گویند: آیات قرآن را نمی‌فهمیم، اگر از اوّل قرآن تا آخر قرآن، آیاتش را بخوانیم نمی‌فهمیم؛ چون تمام آیات قرآن مشحون و مملوّ است از این آیات.

 آنها [وهّابی‌ها] هم می‌گویند که: تمام آیات قرآن، همین معانی ظاهری و مادّی و محسوس را دارد. خدا را می‌آوریم در غالب مادّه. خدا دست دارد، چشم دارد، گوش دارد، پا دارد، روی کرسی می‌نشیند، امر می‌کند، نهی می‌کند. امر و نهیَش مثل امر شماست؛ و لذا آنها قائل به تجسّد هستند؛ یعنی می‌گویند: خدا اصلاً دارای یک جَسَد است.

## کیفیت وضع و جعل حدیث توسط برخی از صحابه

 و شاهدِ بر مدّعای خود، أخباری هم از پیغمبر نقل می‌کنند، که تمام این اخبار ساختگی و دروغ است.[[9]](#footnote-9) ساختۀ دستِ اُبَیِّ بن کَعب و کَعبُ الأحبار و أبوهریره، و سایر حدیث‌سازانی است که در زمان معاویه و بعد از او، مشغولِ ساختن حدیث شدند. و بسیاری از اخباری را که در تورات و انجیل دلالت بر تجسّد خدا می‌کند، خواستند جلوه بدهند که این قرآن هم مانند تورات است. این خدا، خدای مجسّد است، جسد دارد. و این اخبار را هم برای اینکه خریدار داشته باشد به پیغمبر نسبت می‌دادند، و بنابراین آیات قرآن را با این اخباری که به این قِسم وضع و جعل کردند، بیان نمودند.

 و این اخبار همه‌اش دروغ است، دروغ! و اینها به نام اسرائیلیّات معروف است. اخبار اسرائیلیّات همه‌اش دروغ است، آقا! غالباً اخباری که در احوالات انبیاء و خصوصیّات و جریانات آنها و مکالمات آنها و اوضاع آنها، و تفسیراتی که از عرش و کرسی و قلم و اینها از ناحیۀ آنها شده، اینها همه‌اش موضوعه است، و تمام این أخبار به این شکل درست شده. و در کتاب‌های سنّی‌ها از این اخبار زیاد هست، به طوری که وقتی انسان این اخبار را مطالعه می‌کند، واقعاً وحشتناک است که چه اندازه اینها حدیث ساختند، و آن را به پیغمبر نسبت دادند.

 پس جماعتِ وهّابی می‌گویند که: ما از ظاهر قرآن نباید تجاوز کنیم، و نور هم همین نور است دیگر! ﴿ٱللَهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾ یعنی «خدا نور آسمان‌ها و زمین است» نور هم که نور مادّی است؛ پس این نوری که در آسمان و زمین است، خداست.

## اشکالات وارد بر نظر وهّابی‌ها و أخباری‌ها

 و این حرف درست نیست؛ «نور آسمان و زمین خداست» یعنی: این نوری که در آسمان و زمین است خداست. پس آنجا که این نور نیست خدا نیست؟! این آسمان و زمین ظلمت هم دارد، آنجا چه؟ آنجا خدا نیست؟! آن هم یک خالق دیگری دارد خالقِ ظلمت؟! که اسم این را «خدا» بگذاریم، اسم آن را «در مقابلِ خدا» بگذاریم؛ اینکه همان «اهریمن و یزدان»، معرفت و مذهب آتش‌پرست‌هاست. و این ثنویّت است، و دوئیّت است، و شرک است، او خالق نیست! ﴿هَلۡ مِنۡ خَٰلِقٍ غَيۡرُ ٱللَهِ﴾[[10]](#footnote-10) قرآن می‌فرماید: «آیا خالقی غیر از خدا هست؟!» ﴿وَٱللَهُ خَلَقَكُمۡ وَمَا تَعۡمَلُونَ﴾[[11]](#footnote-11) «خدا شما را خلق کرده و تمام کارهای شما را.» و در مکتب توحید غیر از پروردگار در ذات و در صفات و اسماء و افعال، خدائی نیست.

 پس اینکه بگوییم خدا وجودِ مادّیِ آسمان‌ها و زمین است، این غلط محض است. چه بگوییم؟ بعضی آمدند گفتند: چنین آیاتی که به این قسم است، باید بگوییم که اینها معنی حقیقی ندارند، معنی آن مجازی است؛ یعنی: لفظ نور در معنی واقعی خودش استعمال نشده، در معنی مجازی استعمال شده؛ ﴿ٱللَهُ نُورُ﴾ یعنی: اللَه مُنَوِّر؛ «خدا نور است» یعنی: نور دهنده است؛ معنی نور را در منوّر استعمال می‌کنند؛ ﴿وَجَآءَ رَبُّكَ﴾؛[[12]](#footnote-12) «خدای تو آمد» ربّ را در معنی مجازی استعمال شده می‌دانند؛ یعنی: أَمرُ رَبِّک، جاءَ أَمرُ رَبِّک. ﴿ٱلرَّحۡمَٰنُ عَلَى ٱلۡعَرۡشِ ٱسۡتَوَىٰ﴾،[[13]](#footnote-13) عرش را به معنی تخت و کرسی نگیرید، به معنی أریکۀ قدرتِ پروردگار است، که در آن معنی مجازاً استعمال شده؛ ﴿يَدُ ٱللَهِ فَوۡقَ أَيۡدِيهِمۡ﴾ یَد در معنی مجازی استعمال شده؛ و همچنین تمام آیاتی که از این قبیل آمده، بگوییم که آیات لفظی است و در مقامِ بیان معنی حقیقی نیست، بلکه می‌خواهد معنی مجازی آن را بگوید.

## برخی قائلند الفاظ قرآن در معانی مجازی به کار رفته است

 در آیات قرآن داریم که انسان به شرف لقاء خدا و ملاقات خدا می‌رسد: ﴿فَمَن كَانَ يَرۡجُواْ لِقَآءَ رَبِّهِۦ فَلۡيَعۡمَلۡ عَمَلٗا صَٰلِحٗا وَلَا يُشۡرِكۡ بِعِبَادَةِ رَبِّهِۦٓ أَحَدَۢا﴾.[[14]](#footnote-14)

 [می‌گویند]: ملاقات خدا که دست نمی‌دهد، پس لقاء ربّ یعنی: لقاء نعمت‌های ربّ، لقاء اسماء و صفاتِ ربّ، پس لقاء ربّ را در معنی مجازی استعمال می‌کنیم و می‌گوییم مقصود لقاء ظهورات پروردگار است، نه لقاء خودش. تمام این آیات را از حقائق باید بیندازیم و در معنی مجازی استعمال کنیم.

 به این مکتب هم اشکال می‌شود؛ مگر خدا نمی‌توانست در قرآن آیات حقیقی را بیان کند؟ آن‌وقت متوسّل به معانی مجازی شده است؟! بعلاوه هر معنی حقیقی را که ما در معنی مجازی استعمال می‌کنیم، باید برای استعمال قرینه و شاهدی باشد. ﴿ٱللَهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾ در این آیه کدام قرینه است که: ﴿ٱللَهُ نُورُ﴾ یعنی: اللَه مُنَوِّر؟! کجای این آیه می‌گوید نور، یعنی مُنَوِّر؟! پس ما از پیش خودمان باید بتراشیم، و این قرینه را جعل کنیم. یا ﴿يَدُ ٱللَهِ فَوۡقَ أَيۡدِيهِمۡ﴾ یا ﴿ٱلرَّحۡمَٰنُ عَلَى ٱلۡعَرۡشِ ٱسۡتَوَىٰ﴾ یا ﴿وَٱلسَّمَٰوَٰتُ مَطۡوِيَّـٰتُۢ بِيَمِينِهِۦ﴾ یا ﴿وَجَآءَ رَبُّكَ﴾ که در أمرُ ربِّک استعمال کنیم، یا لقاء خدا که لقاء اوصاف و اسماء و صفات خدا و موجودات عِلوی و ملکوتی است، بگوییم مراد از ملاقات خدا ملاقات حور العین یا ملائکه یا آن نفس‌های مقدّس کرّوبیان است؛ اگر این‌طور باشد قرینه‌ لازم است، در این آیات قرینه‌ای خداوند اقامه نکرده، که ما از آن معانی، معنی مجازی را بفهمیم؛ پس این حرف هم قابل اعتنا نیست.

## الفاظ برای معانی عامّه وضع می‌شوند

 حلّ این مسأله چیست؟ ﴿ٱللَهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾ را اگر بخواهیم خوب بفهمیم، حلّ این مسأله، محتاج به یک مقدّمه است. این مقدّمه را من برای شما خیلی خیلی ساده بیان می‌کنم، و اگر إن‌شاءاللَه خوب فهمیدید تمام این آیات و تمام این اشکالات خوب حلّ می‌شود. در این آیه و همۀ آیات و همۀ اخبار و همۀ مکالماتِ مردم و محاوراتی که نظیر اینهاست، در آن محاورات و مکالمات خوب روشن می‌شود، و آن این است که:

 الفاظ برای معانی عامّه وضع می‌شوند نه برای معنی خاصّ.[[15]](#footnote-15) در هر لغتی، فارسی، عربی، انگلیسی، شرقی، غربی، هر لفظی را که وضع می‌کنند، آن کسی که این لفظ را برای یک معنائی وضع می‌کند، آن معنای عامّ را در نظر می‌آورد، و این لفظ را برای آن قرار می‌دهد.

 من باب مثال: چراغ را در زبان فارسی وضع کرده‌اند برای چراغ. آن‌وقتی که لفظ چراغ را استعمال می‌‌کردند، چراغ عبارت بود از یک فتیله‌ای که آن را داخل ظرفی از روغن ـ روغن چراغ ـ می‌‌گذاشتند، و بعد با سنگ چخماق آن فتیله را روشن می‌‌کردند، و این فتیله می‌سوخت. به این می‌گفتند چراغ. و در آن‌وقتی که به این می‌‌گفتند چراغ، اصلاً صحبت از چراغ نفتی نبود. چراغ نفتی و فتیله و لوله، اینها هم هنوز نبود. بعد از این که چراغ نفتی را انتخاب کردند و اختراع کردند، و بعد داخل یک مخزنی [نفت] ریختند و بالای آن فتیله گذاشتند، و روی آن هم یک حبابی از شیشه گذاشتند، و او را هم روشن کردند، به این باز هم گفتند چه؟ چراغ؛ نه اینکه یک معنی دیگری را ملاحظه کردند و لفظ چراغ را برای او وضع کردند. نه! همان لفظ چراغی را که سابقاً وضع کرده بودند، همان را الآن روی این چراغ استعمال می‌‌کنند، و در ذهنشان هیچ تغییری نیست. می‌‌بینند که همین معنی چراغی که سابقاً بوده، الآن هم به این شکل، این هم چراغ است. باید به او گفت چراغ. و بعد که چراغ گازی پیدا شد، به آن چراغ گازی هم گفتند چراغ. به چراغ‌های توری هم گفتند چراغ. به چراغ‌هایِ الکتریکی هم که بعد پیدا شد، گفتند چراغ. آقا چراغ را روشن کن! آقا کلید را بزن!

 خُب! اینکه مثلاً استوانۀ نورانی که فعلاً شما ملاحظه می‌کنید، این چه مناسبتی دارد با آن چراغی که سابقاً از روغن چراغ و فتیله بود و با سنگ چخماق روشن می‌کردند؟! این برق است، حرکت الکترون است در شیار‌های سیم. و دو قطب می‌خواهد، از یک قطب به قطب دیگر عبور کند. به واسطۀ شدّت حرکت و سرعت و نداشتن محلِّ وافی برای عبور، مقداری از اینها بیرون می‌ریزد، تبدیل به نور می‌شود؛ پس شما چرا به این می‌گویید چراغ؟! و اگر از این به بعد هم مثلاً یک چراغ دیگری ساخته شود، مثلاً فرض کنید که: اختراعی بشود و بدون وسیله، شما کلید را بزنید فضا روشن بشود، باز هم می‌گوییم: چراغ روشن می‌شود.

 در تمام این مراحل، این چراغ را که می‌بینید با آن چراغ فرق می‌کند. چراغ اوّل چراغ فتیله‌ای بود با روغن چراغ، بعد چراغ نفتی شد، بعد گازی و توری و برقی شد، همه را می‌گوییم چراغ. و الآن که ما به چراغ الکتریکی چراغ می‌گوییم به همان استعمالی است که سابقاً به چراغِ فتیله و روغنِ چراغ می‌گفتند. نمی‌آییم یک لفظ چراغ دیگری وضع کنیم برای یک معنا؛ می‌گوییم: لفظ همان است، حالا یک شکل دیگر پیدا کرده. این شد لفظ عامّ.

## ذکر مصادیقی از قاعدۀ وضع الفاظ برای معانی عامّه

 زمانی که در آن زمان چراغ را استعمال می‌کردند، به خصوصِ ظرفی که درونش روغن چراغ و فتیله دارد، چراغ نمی‌گفتند، به آن دیگری هم که مثل این بود، می‌گفتند. به آن دیگری هم می‌گفتند، به آن دیگری هم می‌گفتند. در این شهر اگر بود می‌گفتند، در شهر دیگر هم اگر بود می‌گفتند، در این زمان بود می‌گفتند، در زمان دیگر هم بود می‌گفتند؛ پس تکثّر و تعدّد مصادیق مختلفۀ چراغ، موجب وضع لفظ چراغ به اوضاع متعدّد و متفاوت نمی‌شود.

 همچنین اَشکال مختلفۀ چراغ، موجب تعدّد وضع نیست. لفظ واحد برای معنی عامّ وضع شد. لفظ چراغ وضع شد، نه برای این، یا آن؛ لفظ چراغ وضع شد برای چیزی و آلتی که او را درست می‌کنند و از آن نور بیرون می‌آید. این را می‌گوییم: چراغ. حالا آن می‌خواهد فتیله باشد و روغن چراغ، چیزی است که نور می‌آید بیرون؛ نفت باشد و فتیله و حباب، باز هم نور می‌آید بیرون؛ گاز باشد، باز هم نور می‌‌‌آید بیرون؛ برق باشد، باز هم نور می‌‌‌آید بیرون و چراغ است؛ پس آن‌وقتی که واضع لفظ را وضع کرد، برای این معنیِ عام وضع کرد.

 این لفظ چراغ را ما برای شما مثال زدیم، شما تمام الفاظ را بدانید که از این قبیل است. نور هم همین است. لفظ انسان وضع شد برای چه؟ برای آن شخص متحرّک که حرکت می‌‌‌کند، نموّ هم دارد، قوّۀ تغذیه هم دارد، قوّۀ دافعه هم دارد، دارای عقل هم هست. حالا اگر یک انسانی دو تا سَر داشته باشد و صحبت کند او انسان نیست؟! اگر چهارتا پا داشته باشد به او انسان نمی‌گوییم؟! می‌گوییم انسان چهارپا دیگر! یا انسانی که دارای دو سر است. یا یک انسانی الآن به وجود بیاید که پنج متر قد داشته باشد، به او انسان نمی‌گوییم؟! انسان می‌گوییم. لفظ انسان وضع برای آدم دو متری نشده، برای آدمی که دارای یک سر و دو پا باشد نشده، برای کسی که دارای این خصوصیّت است، نشده. هر شکلی می‌خواهد باشد. این را توجّه کردید؟!

 مَجیء به معنی آمدن است؛ آمدن یعنی: نزدیک شدن تدریجی. اگر انسانی بخواهد بیاید، باید تدریجاً به انسان نزدیک بشود، نزدیک شدنش به حرکت پاهاست، یکی بعد از دیگری. می‌گوییم آمد، زید آمد، آمدن زید با پا است. امّا می‌خواهیم بگوییم برف آمد، برف که بلند نمی‌شود برود. ابر آمد، باران آمد. مگر باران پا دارد؟! برف آمد، سرما آمد، گرما آمد. تمام این الفاظی را که استعمال می‌‌‌کنیم در معنیِ آمدن تغییر نمی‌‌‌بینیم، معنا واضح است. پس آمدنِ یک چیز یعنی: نزدیک شدن تدریجی.

 ﴿وَجَآءَ رَبُّكَ﴾ نه اینکه خدا پا دارد، یعنی: خداوند نزدیک می‌شود به اشیاء تدریجاً، دور می‌شود تدریجاً؛ کم‌کم، کم‌کم، خدا جلوه می‌کند. این آمدن خداست. پس چرا می‌گوییم: ﴿وَجَآءَ رَبُّكَ﴾ یعنی: جاءَ أَمرُ رَبِّک؟! واقعاً خودِ خدا می‌‌‌آید، امّا معنای آمدن قربِ تدریجی است، و در آنجا فیوضات پروردگار بر انسان به فعلیّت درمی‌آید.

 عرش به معنی مقرِّ حکم است. پادشاه که می‌خواهد حکم کند روی تخت می‌نشیند. پادشاه که از تخت پائین می‌آید، حکمی ندارد. وقتی می‌رود روی تخت می‌نشیند، می‌گوید: این کار را بکنید! آن کار را بکنید! کأنَّهُ آن قدرت و نفوذ و سُلطه‌ای که در کلام اوست، منحصر است بر روی تخت و بر أریکۀ تخت سوار بودنِ پادشاه. خدا هم دارای تخت است. تختِ خدا چیست؟! عالم مشیّتِ اوست، اراده و اختیار اوست. چون عرش پروردگار حاقّ وجود و عالم هستی است، پروردگار از ناحیۀ مشیّت و اراده بر موجودات حکم‌فرمائی می‌کند. پس عرش پروردگار معنایش روشن شد. عرش یک معنی عامّ دارد. همین طوری که در این معنا استعمال می‌شود، در آن معنا هم استعمال می‌شود.

 یَد به معنی آن چیزی است در انسان که انسان با آن رتق و فتق می‌کند و کارها را انجام می‌دهد. این را می‌گوییم: دست. لذا به دست گوسفند، شما دست می‌گویید؛ به دست گاو هم دست می‌گویید. کسی که قدرت نداشته باشد، یعنی آلتی نداشته باشد که با آن کارش را انجام بدهد، می‌گویید فلان کس بی‌دست است. حالا دست هم دارد، امّا نمی‌تواند انجام بدهد، می‌گوییم: عجب بی‌دست است! ﴿يَدُ ٱللَهِ﴾ یعنی: قدرت پروردگار. آنجا که محلِّ ظهور و بروز قدرت است، آن ید است دیگر! ﴿يَدُ ٱللَهِ﴾ ﴿وَٱلسَّمَٰوَٰتُ مَطۡوِيَّـٰتُۢ بِيَمِينِهِۦ﴾ یعنی: «آسمان‌ها پیچیدۀ در قدرت خدا هستند.» قدرت خدا، دستِ خداست. اصلاً خدا همچنین دستی دارد که دارای انگشت باشد؟! نمی‌شود ما بگوییم آیۀ قرآن این را می‌گوید.

 با این تعریف روشن شد که أخباریّین قائل‌اند: نور یک لفظی است که وضع شده برای یک معنیِ خاصّ. متوجّه شدید؟ ما به نوری که از آتش پیدا می‌شود، می‌گوییم: نور؛ نوری که از ماه می‌‌آید می‌گوییم: نور؛ نوری که از خورشید است و با آن غیر را می‌فهمیم، باز هم می‌گوییم: نور؛ نور ستاره را می‌گوییم: نور؛ نور برق را می‌گوییم: نور؛ سنگ چخماق را به هم بزنیم می‌گوییم: نور پیدا شد؛ نمی‌گوییم؟! شب‌ها ستاره پهن می‌‌شود، می‌گوییم: نور آمد؛ از طرفی هم می‌گوییم: زید عجب نور خوبی دارد! نورانی است، نور خوبی دارد، عجب ضَوئی دارد! عجب نوری دارد! واقعاً می‌گوییم زید نور دارد! واقعاً زید از صورتش نور الهی منتشر می‌شود، واقعاً نور نیست، ولی به این می‌گوییم نور.

 پس لفظ نور برای نور سابق وضع نشده، برای آن چیزی است که تراوش نور از آن باشد، هر نوری. عقل هم نور است؛ حیات هم نور است؛ علم هم نور است. «العِلمُ نورٌ یَقذِفُهُ اللَه فی قَلبِ مَن یَشاء»[[16]](#footnote-16) علم نور است، و لفظ نور را که ما برای این مصادیق مختلف استعمال می‌کنیم با یک وضع است، نه با چند وضع مختلف! نور وضع شده برای یک معنا، آن معنا هم در این نور ملحق می‌شود. هم نور مادّی، هم نور معنائی، همه‌اش استعمال می‌شود، بدون هیچ إعمال عنایت خارجی.

## نور ظاهر به ذات و مظهِر غیر است

 نور برای چه وضع شده؟ می‌خواهیم ببینیم در بین این موجودات، لفظِ نور برای چه وضع شده؟ می‌بینیم: هر چیزی که خودش ظاهر باشد فی حدِّ نفسه، و غیر را ظاهر کند، به او می‌گوییم: نور.

 الآن نوری که در فضای این مسجد هست، این نور را چه چیزی دارد ظاهر می‌کند؟ هیچ چیز، نور خودش ظاهر است. موجودات این مسجد به نور ظاهرند. الآن این بلندگو، این ظرف آب، این فرشِ در این مسجد که ظاهر است، به چه ظاهر است؟ به نور. اگر نور نباشد ظاهریم؟! اگر این چراغ‌ها را خاموش کنند الآن ما این گُل‌های قالی را از هم تشخیص می‌‌دهیم؟! عبای قهوه‌ای را از عبای سیاه تشخیص می‌دهیم؟! ابداً رنگی نیست. اصلاً رفقا را از هم تشخیص نمی‌‌دهیم، دوست را از دشمن تشخیص نمی‌‌دهیم، ستون را از دیوار تشخیص نمی‌‌دهیم، هیچ چیز را تشخیص نمی‌‌دهیم. همین‌که نور آمد تفاوت موجوداتِ مختلفه، با نور روشن می‌‌شود؛ امّا خودِ نور چیزِ دیگری نمی‌خواهد که خودش را روشن کند، خودِ نور، نور است. تمام اشیاء این مسجد با نور هویدا می‌‌شوند، امّا نور خودش هویداست. حالا این نور را چه هویدا کرده؟ خودش هویداست. پس هر چیزی که فی حدِّ نفسه ظاهر باشد و شیء دیگر را ظاهر کند، ما به آن می‌گوییم نور.

 یکی از مصادیق نور، نورِ همین چوب و کُنده است که شما آتش می‌‌زنید، چند تا تخته جمع می‌کنید کبریت می‌زنید، این نور پیدا می‌شود. این چیست؟ نور است؛ چون خودش ظاهر است، و در جای کوچک اطراف خود را روشن می‌کند، چیزها را به شما نشان می‌دهد؛ نورِ ماه نور است، چون خودش ظاهر است و در تاریکیِ شب راه را به شما نشان می‌دهد؛ نور خورشید نور است، واقعاً نور است، چون خودش ظاهر است، و چیزهای دیگر را به شما نشان می‌‌دهد؛ عقل نور است و واقعاً نور است، چرا؟ چون خودش ظاهر است و به واسطۀ عقل مجهولاتی برای انسان حلّ می‌‌شود. اگر کسی عقل نداشته باشد نمی‌تواند کشفِ مجهولات از روی مقدّماتِ معلومه بکند، یا نمی‌تواند به برهانی برسد، نمی‌تواند مسألۀ ریاضی حلّ کند، در مشورت با او از جواب عاجز است، عقل ندارد، تشخیص بین خوب و بد نمی‌‌دهد، چون عقل ندارد، نور ندارد؛ آدم دیوانه نور ندارد، عقل ندارد. پس عقل چیست؟ عقل می‌شود نور.

## علم نور است چون خودش ظاهر است و با او مجهولات را حل می‌کنند

 علم چیست؟ علم نور است چون خودش ظاهر است و با او مجهولات را حلّ می‌کنند؛ انسان خیلی جهل دارد ولی وقتی چراغ علم روشن شد تمام آن نقاطِ جهل به برکت این علم، روشن می‌شود. عیناً مانند همان چراغی که در اینجا روشن می‌شود، و ما می‌بینیم افراد مختلفُ الأندام، پیر و جوان و خندان و گریان و متفکّر و مبهوت، و هر کدام از ما دارای یک قیافه‌ای هستیم، در مکان‌های متعدّد، با حالات مختلفه، این به واسطۀ نور روشن می‌شود؛ چراغ علم هم که روشن می‌شود نور است، تمام مجهولاتی که در محلّ نفس انسان واقع شده، به واسطۀ آن چراغ علم، نورانی و نوربخش می‌شود.

 از انسان سؤال می‌کنند که: آقا فلان چیز چیست؟ می‌گوید: من نمی‌دانم. قبل از اینکه آن چراغِ علم روشن بشود، انسان می‌گوید: نمی‌دانم. (این‌قدر انسان می‌گوید نمی‌دانم!) یک روزی می‌گوید: می‌دانم.

 یا آنکه این چراغ اگر الآن خاموش بشود، بنده از شما سؤال می‌کنم:

 آقا! عقب مسجد کیست؟ می‌گویید: نمی‌‌دانم.

 ـ ساعت چند است؟ ـ نمی‌‌دانم؛

 ـ این آب سرد است یا گرم است؟ ـ نمی‌‌دانم؛

 ـ چند نفر در این مسجدند؟ ـ نمی‌‌دانم.

 چون چراغ نیست؛ امّا تا چراغ را روشن کنیم:

 ـ ساعت چند است؟ ـ پنج دقیقه به ده؛

 ـ آب چه اندازه در این لیوان است؟ ـ لیوان پُر است تا لبۀ آن؛

 ـ این قالی مال کجاست؟ فوراً می‌گویید: مال اراک است، ارزش ندارد؛

 امّا اگر این مسجد تاریک باشد نمی‌توانید بگویید. می‌گویید: آقا بگذار فردا صبح بشود، روز بیاید تا من بفهمم. پس علم نور است، عقل نور است، حیات نور است، هر چیزی که فی حدِّ نفسه ظاهر باشد و غیر را ظاهر کند نور است. وجود نور است؛ چون وجود خودش ظاهر است و بقیّۀ موجودات را ظاهر می‌کند. این معنا روشن شد.

 امّا حالا معنی ﴿ٱللَهُ نُورُ﴾ خدا ظاهر است یا نه؟ جایی هست که او نباشد؟! تمام موجودات به خدا ظاهر می‌شوند. غیر از این است؟! پس کدام نوری از خدا نیست؟! واقعاً خدا نور است، نه اینکه بگوییم خدا نور مادّی است. واقعاً اینها عجب حرف‌های دور از حساب می‌زنند!! جدّاً خدا نور مادّی است؟! عجب شرکِ محجّر و مقشّری است! و چقدر غلط است بگوییم: ما آیۀ قرآن را نمی‌فهمیم، ﴿ٱللَهُ نُورُ﴾ را نمی‌فهمیم؛ یا خدا نمی‌توانست حقیقت‌گویی کند، می‌خواست بگوید: اللَه مُنَوِّر، دید به این شکل اشتباه هست، نور را به معنی مُنَوِّر آورد. امّا ﴿ٱللَهُ نُورُ﴾ خدا نور است، نور آسمان‌ها و زمین است. خودِ خدا ظاهر است و تمام موجودات با خدا ظاهرند؛ کجا چشم باز می‌شود و اوّل خدا را نبیند؟! تمام موجودات به برکت وجود خدا پیدا می‌شوند.

بـه نـزد آنکـه جانـش در تجلّـی است \*\*\*

 \*\*\* همه عالَم کتاب حق تعالی است

عَرَض إعراب و جوهر چون حروف است \*\*\*

 \*\*\* مراتب همچو آیات وقوف است[[17]](#footnote-17)

 آن وجودِ اصیلی که خودش روی پای خودش سوار است، خودش قائمِ به ذات است، و تمام موجودات به او قائمند، و او قیّومِ موجودات است، او خداست. آن خدائی که خودش ظاهر است، فقیر نیست، محتاج نیست، عاجز نیست، سائل نیست؛ بلکه در ذات خودش قائم به وجود خودش است؛ و علم موجودات از او پیدا شده، قدرتشان از او پیدا شده، نورشان از او پیدا شده، حیاتشان از او پیدا شده، نسبتِ‌شان از او پیدا شده؛ پس خودش ظاهر است و دیگران ظاهرند به خدا.

## خدا نور است چون وجود و ظهور همه به اوست

 پس ﴿ٱللَهُ نُورُ﴾، نورِ چه؟ نور تمام موجودات، ﴿ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾ یعنی: همۀ موجودات؛ ﴿ٱلسَّمَٰوَٰتِ﴾ یعنی: سماواتِ عالم مادّه، و سماواتِ عالم معنا، آن ملکوت أسفل و ملکوت أعلیٰ که عبارت است از عالم مثال و عالم نفس و عالم جبروت و عالم لاهوت که اسماء و صفات باشد، خدا تمام نورِ اینهاست؛ به هر موجودی که هرجا چشمِ‌مان بخورد، اوّل خداست که نور می‌دهد؛ اگر خدا نباشد نور نیست؛ ما که داریم صحبت می‌کنیم، شما که دارید می‌شنوید، اوّل خداست بعد ما؛ ﴿وَنَحۡنُ أَقۡرَبُ إِلَيۡهِ مِنۡ حَبۡلِ ٱلۡوَرِيدِ﴾[[18]](#footnote-18) معنایش همین است.

 ﴿وَهُوَ مَعَكُمۡ أَيۡنَ مَا كُنتُمۡ﴾[[19]](#footnote-19) معنایش این است که: «هرجا باشید او با شماست.» یعنی ما یکی، آن هم یکی دیگر، خدا می‌شود دوّم؟! نه! یعنی: وجود ما قائم به اوست. همین‌طوری که بدن ما قائم به نَفسِ ماست، ما دارای روح و بدن هستیم، هرجا ما هستیم نفس ما هست، روح ما هست؛ امّا روحِ ما به اضافۀ بدن نیست، یک معنای بسیط و بدون اندازه و غیر مرئی است. روح این‌طور است دیگر! روح مزه ندارد، روح رنگ ندارد، روح اندازه ندارد، روح به پیکره و به کیفیّات مادّی نیست؛ ولی در عین حال بدن ما به او قائم است، و او حیات بدن ماست. خداوند علیّ أعلیٰ حیات همۀ موجودات است، و تمام موجودات شکل و صورت‌، و ظهور و بروزند، یعنی تمام موجودات آیه و علامت پروردگارند.

 حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام در ذیل دعای عرفه،[[20]](#footnote-20) چقدر خوب می‌فرماید: أیَکونُ لِغَیرِکَ مِنَ الظُّهورِ ما لَیسَ لَک حَتَّی یَکونَ هُوَ المُظهِرَ لَک؟!

 «آیا ای خدا، برای غیر تو یک ظهوری هست که آن ظهور مالِ تو نباشد و آن ظهور تو را نشان بدهد؟!» ابداً. هر ظهوری که هرجا هست مالِ توست؛ پس اوّل تو بودی که آن ظهور را به او دادی؛ پس کجا می‌‌تواند این ظهور نشان دهندۀ تو باشد، با اینکه تو قبل از این بودی؟! این ظهور مفعول تو است، این ظهور مخلوق تو است، این ظهور معلول تو است، چگونه می‌‌تواند آن خالق را نشان بدهد در حالتی که تو نوری و این ظهور به واسطۀ نور تو روشن است؟!

 مَتَی غِبتَ حتَّی تَحتاجَ إلی دَلیلٍ یَدُلُّ عَلَیک؟! «کجا غائب بودی تا اینکه محتاج بشوی به دلیلی که بیاید تو را به ما نشان بدهد؟!»

 و مَتَی بَعُدتَ حَتَّی تَکونَ الآثارُ هِیَ الَّتی توصِلُ إلَیکَ؟! «چه موقع تو دور بودی تا اینکه این آثار و علاقه، ما را به تو برساند؟!»

 بیاییم نگاه به درخت کنیم و از درخت خدا را بشناسیم؟! بیاییم نگاه به باران و برف و سرما و گرما و فصول أربعه و تغییرات و تبدّلات کنیم، و به خدا پی ببریم؟! قبل از پی بردن، خدا هست. اینکه من می‌گویم: باید پِی ببریم، قبل از من، قبل از گفتن، قبل از حرکت زبان، خدا هست؛ تازه ما بیاییم از این حرف پی ببریم بگوییم خدا هست؟! خیلی خدای دور و بعیدی است، آن خدا به دردِ پرستش نمی‌خورد.

## خدا را باید با خود خدا شناخت نه با ظهورات خدا

 و لذا أمیرالمؤمنین علیه السّلام در دعای «صَباح» فرمود:

 ”یا مَن دَلَّ عَلَی ذاتِهِ بِذاتِهِ“؛[[21]](#footnote-21)

 «ای کسی که ذاتِ تو دلالتِ بر خودت می‌کند.» نه آثار تو! آثار چگونه می‌‌تواند تو را نشان بدهد؟! این درخت فقط می‌تواند نشان بدهد که من یک خالقی دارم و بزرگ‌تر از من است؛ این چراغ می‌تواند حکایت کند که یک کارخانه‌ای هست و من به او مربوطم و این نور هم از آنجا منتشر می‌‌شود؛ این مورچه می‌تواند ذاتِ خدا را حکایت کند؟! این ملخ می‌تواند ذات خدا را حکایت کند؟! این پشّه می‌تواند خدا را نشان بدهد؟! این ظهورِ کوچک؟! ابداً. ظهور نمی‌تواند نشانه‌ای از آن ظاهر باشد مگر به اندازۀ سعۀ خودش؛ خدا را با خودِ خدا باید شناخت، نه با ظهورات خدا.

 حالا اینجا بحث ما منتهی می‌شود بر اینکه خدا را با چه باید شناخت؟ آیا با ظهوراتش باید شناخت؟ اوّل از ظهورات پی ببریم به خدا؟ یا اوّل خدا را از خود خدا بشناسیم و بعد از خدا ظهورات و موجودات را بشناسیم؟ اینجا یکی از این مباحث خیلی دقیق و شنیدنی است.

 یک ساعتِ ما هم تمام شد و این آیۀ: ﴿ٱللَهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾ معنی‌اش تمام نشد؛ إن‌شاءاللَه تتمّه‌اش بعد از اینکه ببینیم افراد چقدر قابلیّت دارند. مطالبی که گفته شد ـ نه اینکه خیلی ـ یک خُرده مشکل است؛ امّا من خیلی سعی کردم پایین بیاورم، که در فهم همۀ ما درآید. اگر در روی همین معانی که عرض شد: الفاظ برای معانیِ کلّی وضع شده‌اند، دقّت کنیم؛ در این آیه و تمام آیات قرآن و مسائلی که در این موارد هست، معانیش روشن می‌شود.

 خداوند علیّ أعلیٰ إن‌شاءاللَه به برکت همان نورِ خودش در این دنیا و این ظهور فی نفسه، همۀ عقول ما را کامل کند. همۀ ما را به سر حدّ مقصود برساند، وجود ما را رشد بدهد، و ما را برای رسیدن به این حدّ از معارف توفیق دهد، و دست ما را از دامان ولائی اهل بیت علیهم السّلام که مبدأ تجلّیات انوار طاهره جمالیّه و جلالیّۀ خداست کوتاه نکند.

 اللَهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد

1. سوره النّور (٢٤) آیه ٣٥. [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره المائدة (٥) آیه ٥٥. [↑](#footnote-ref-2)
3. سوره طه (٢٠) آیه ٥. [↑](#footnote-ref-3)
4. سوره الفجر (٨٩) آیه ٢٢. [↑](#footnote-ref-4)
5. سوره البقرة (٢) آیه ٢٥٥. [↑](#footnote-ref-5)
6. سوره الإسراء (١٧) آیه ٧٢. [↑](#footnote-ref-6)
7. سوره الفتح (٤٨) قسمتی از آیه ١٠. [↑](#footnote-ref-7)
8. سوره الزّمر (٣٩) قسمتی از آیه ٦٧. [↑](#footnote-ref-8)
9. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون «وضع و جعل حدیث» به مطلع انوار، ج ٦، ص ٧٣ الی ٢٦٨ مراجعه شود. (محقّق) [↑](#footnote-ref-9)
10. سوره فاطر (٣٥) قسمتی از آیه ٣. [↑](#footnote-ref-10)
11. سوره الصّافّات (٣٧) آیه ٩٦. [↑](#footnote-ref-11)
12. سوره الفجر(٨٩) قسمتی از آیه ٢٢. [↑](#footnote-ref-12)
13. سوره طه (٢٠) آیه ٥. [↑](#footnote-ref-13)
14. سوره الکهف (١٨) ذیل آیه ١١٠. [↑](#footnote-ref-14)
15. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب به الله شناسی، ج ١، ص ٤٧؛ امام شناسی، ج ٥، ص ١٧٠؛ معاد شناسی، ج ٨، ص ٤٥، مراجعه شود. (محقّق) [↑](#footnote-ref-15)
16. مصباح الشریعة، الباب السادس فی الفتیا، ص ١٦. [↑](#footnote-ref-16)
17. گلشن راز، با خط عماد اردبیلی، ص ١٩. [↑](#footnote-ref-17)
18. سوره ق (٥٠) ذیل آیه ١٦. [↑](#footnote-ref-18)
19. سوره الحدید (٥٧) قسمتی از آیه ٤. [↑](#footnote-ref-19)
20. جهت اطّلاع بیشتر به ص ٦٦ از همین کتاب مراجعه شود. (محقّق) [↑](#footnote-ref-20)
21. بحارالأنوار، ج ٩١، ص ٢٤٣. [↑](#footnote-ref-21)